



## پیغام عشق

قسمت پانصد و چهل و دوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش چهارم

ز آتش رشک گران آهنگ من  
با دو چشم و گوش خود در جنگ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۴

آتش گران آهنگ: آتشی است که لحظه به لحظه رو به شدت و افزایش است.

به سبب آتش غیرتم که آهنگی تند دارد و هر لحظه بیشتر می شود حتی با دو چشم و گوش من ذهنی خود نیز در جنگم. [به عنوان هشیاری، ناظر زنده شدن به زندگی هستم و این تبدیل هشیاری را از خودم نیز پنهان می کنم، دائماً باید مواظب باشم که من ذهنی خودم و دیگران لطمه نزنند و آتش عشق درونم را خاموش نکنند.]

چون چنین رَشکی ستت ای جان و دل  
پس دهان بر بند و گفتن را بهل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۵

بهل: رها کن

ای جان و دل، چون زندگی چنین غیرتی نسبت به تو دارد، پس دهانت را بر بند و سخن گفتن با من ذهنی را رها کن. [وقتی با دیگران حرف زده، آن‌ها را راهنمایی می‌کنیم من ذهنی تحریک شده و حضور ما را از بین می‌برد، پس بهتر است سکوت کنیم.]

ترسم از خامش کنم، آن آفتاب  
از سوی دیگر بدراند حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۶

از آن می ترسم که اگر ساکت شوم آن آفتابِ معنوی از سوی دیگر پردهٔ غیب و حجاب را پاره کند و بر مشتاقان بتابد.

در خموشی، گفت ما اَظْهَرَ شود  
که ز منع آن میل افزون تر شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۷

اَظْهَرَ: ظاهر تر، آشکار تر

در سکوت گفتار ما آشکار تر شود زیرا بر اثر منع، آن میل افزایش می یابد. [در سکوت در خاموشی ذهن، بیان زندگی از ما آشکار تر شده چرا که اگر ما خاموش باشیم و حرف نزنیم، از خاموشی ذهن، آن حالت که بیان زندگی از ماست، افزون تر می شود. پس فضاگشایی کنید و وقتی هشیاری حضور به عنوان آرامش و شادی بی سبب خودش را نشان می دهد اعلام نکنید، اگر وقتش رسید این هشیاری خودش را بیان می کند، لزومی ندارد با ارادهٔ من ذهنی زندگی را بیان کنید، با این کار هشیاری به وجود آمده را از بین می برید.]

گر بگرد بحر، غره‌ش کف شود  
جوشِ اَحِبَّتِ بِأَنْ أُعْرَفَ شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۸

اگر دریا، زندگی در درون انسان بخروشد خروش آن به کف، فکر و سخن تبدیل شود و کف نباید روی دریا را بپوشاند. جوشش زندگی دوست دارد خود را بشناساند، خداوند از طریق ما خودش خودش را بیان خواهد کرد، لزومی ندارد با من ذهنی دخالت کنیم.

«حدیث قدسی»

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لَكِي أُعْرَفَ.»

«من گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

حرفِ گفتن بستنِ آن روزن است  
عینِ اظهارِ سخن پوشیدن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۹

سخن گفتن با من ذهنی به منزله بستن روزنه تجلی حق است. آشکار کردن سخن، عین پنهان کردن زندگی است. [ما نباید نگران حرف زدندان باشیم اگر زندگی خودش را بیان نکند حرف خواهیم زد و او خودش را بیان خواهد کرد.]

بلبلانه نعره زن در روی گل  
تا کنی مشغولشان از بوی گل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۰

همچون بلبل روی شاخه گل خداوند بانگ بزن تا من های ذهنی را که قدرت جذب و پذیرش ندارند، از بوی گل حضور دور کرده و به آوازت مشغول داری. [اکثر مردم می خواهند معنویت را به گفتار درآورده و به چیز ذهنی تبدیل کنند؛ بنابراین مواظب باش که بوی گل یعنی زندگی را به آنها نشان ندهی برای این که آنها بوی گل را به فرم، به گفتار و به فکر درخواهند آورد و تو را هم از این راه بیرون می کنند.]

تا به قل مشغول گردد گوششان  
سوی روی گل نپرد هوششان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۱

تا گوششان سرگرم بانگ و گفتار و حرف زدن های من ذهنی شود و هوش و حواسشان متوجه گل و بوی زندگی نشود.



پیش این خورشید کو بس روشنی است  
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

در مقابل این خورشیدی که از درون طلوع کرده و بسیار درخشان است، برآستی که هر حرف زدن و دلیل آوردنی  
گمراه کننده است.

مُطربِ آغازید پیش تُرکِ مست  
در حِجابِ نغمه اسرارِ اَلست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۳

مطرب یعنی هشیاری حضور، در حضور آن ترک مست، من ذهنی، اسرارِ ازل را در پرده های موسیقی آشکار  
کرد. [پس اگر فضا را باز کنیم، خورشید درون، یک نغمه ی شادی بخش خواهد خواند و اسرار خدایی را هم  
فاش می کند. این اسرار با آن چیزهایی که من ذهنی می داند فرق دارد.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲  
 «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»

و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد. و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ [این همان الست است] گفتند: آری، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت [که همین لحظه است] نگویند که ما از آن بی خبر بودیم. [یعنی اگر به این لحظه ابدی آمده و بله الست را بگوییم، اسرار الست را بیان خواهیم کرد.]

من ندانم که تو ماهی یا وثن؟  
 من ندانم تا چه می خواهی ز من؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۴

وثن: بُت

مطرب می گفت: من نمی دانم که تو ماه، از جنس زندگی هستی یا بت من ذهنی. من نمی دانم تو از من چه می خواهی؛ چرا که مطرب زندگی به زبانِ نفی حرف می زند یعنی هر چیزِ فرم داری را که ذهن نشان می دهد نفی می کند، می گوید من آن نیستم.

می ندانم که چه خدمت آرمت؟  
تن زخم یا در عبارت آرمت؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۵

تن زدن: سکوت کردن

من نمی دانم که چه خدمتی برای تو بجا آورم؟ آیا ساکت باشم، یا کمالات تو را به زبان آورم. [وقتی هشیاری بر روی هشیاری منطبق می شود، من ذهنی صفر شده و این هشیاری هر دانستنی را که برای ذهن خیلی مهم است، انکار می کند.]

این عجب که نیستی از من جدا  
می ندانم من کجام؟ تو کجا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۶

شگفت اینست که تو از من جدا نیستی و نمی دانم که من کجا هستم و تو کجایی؟ حضور ما، آن هشیاری که روی پای خودش ایستاده، از جنس مکان نیست و می داند که خداوند از ما جدا نبوده، بلکه عین ماست.

قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۴

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

اوست که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید. سپس به عرش پرداخت. هر چه را در زمین فرو رود و هر چه را از زمین بیرون آید و هر چه را از آسمان فرو آید و هر چه را از آسمان بالا رود، می داند. و هر جا که باشید همراه شماست و به هر کاری که می کنید بیناست. [یعنی او شاهد و ناظر همانیدگی ما، زمینی شدن ما و همچنین آزاد شدن و آسمانی شدن ماست]

می ندانم که مرا چون می کشی  
گاه در بر، گاه در خون می کشی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۷

خداوندا نمی دانم که چگونه مرا جذب می کنی، جذبه‌ی تو را نمی دانم، به ذهن قابل تعریف نیست، گاهی مرا در  
آغوش می کشی با تو یکی شده و گاهی غرقه به خون می کنی یعنی چیزی را در مرکز گذاشته، درد می کشم و  
از تو جدا می شوم.

با تشکر فاطمه



خانم جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۲ گنج حضور، بخش پنجم

همچنین لب در ندانم باز کرد  
می ندانم، می ندانم ساز کرد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۸

مطرب، حضور و زندگی، همین طور لب به «نمی دانم» گشود و پی در پی می خواند: نمی دانم، نمی دانم.

چون ز حد شد می ندانم از شگفت  
ترک ما را زین حراره دل گرفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۹

حراره: تصنیف و سرود و گرمی و علاقه‌ی فراوان  
چون «نمی‌دانم نمی‌دانم» مطرب، بعد حضور ما، از حد گذشت و شروع به انکار و نفی واقعی من‌ذهنی کرد و  
گفت من این من‌ذهنی نیستم؛ ترک یعنی من‌ذهنی، از این سرود و آهنگ بی‌صبر و دلگیر شد و حوصله‌اش سر  
رفت.

برجهید آن ترک و دَبُوسی کشید  
تا علیها بر سر مطرب رسید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۰

دَبُوس: گُرز

آن امیر ترک، من‌ذهنی، از جا پرید، گُرسی کشید تا این‌که ناگاه بر سر مطرب، حضور این لحظه، رسید تا نیروی  
شادی بخش زندگی را بکشد؛ زیرا برای من‌ذهنی قابل قبول نیست که انسان فضاگشایی کند و توجه‌اش را روی  
خودش نگه دارد.



گُرز را بگرفت سرهنگی به دست  
گفت: نه، مطربِ کُشی این دم بد است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۱

سرهنگ قضا و قانون خداوند گُرز را از دست امیر، من ذهنی، گرفت و گفت: نه، این کار را نکن. در این موقعیت  
کشتنِ مطرب و حضورِ این لحظه کارِ خوبی نیست.

گفت این تکرار بی حد و مرش  
کوفت طبعم را، بکوبم من سرش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۲

مر: حساب، شماره  
بی مر: بی حساب، بی اندازه  
امیر ترک، من ذهنی، گفت: این تکرارهای بی حد و حسابِ مطرب که مدام می گوید نمی دانم، نمی دانم، حاله را به هم زده است. بگذار با این گرز سرش را بکوبم.

قَلْبَانَا مِی نَدَانِی، گُه مَخُور  
وَر هَمِی دَانِی، بَزَن مَقْصُود بَر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۳

من ذهنی [به ما به عنوان هشیاری] می گوید: ای بی غیرت، اگر نمی دانی و حرف زدن بلد نیستی گُه نخور و حرف نزن و اگر بلدی مقصودت را بیان کن.

آن بگو ای گنج که می دانی اش  
می ندانم می ندانم در مکش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۴

ای گنج، چیزی را که می دانی بگو، این قدر «نمی دانم نمی دانم» را به درازا نکش؛ یعنی من ذهنی حال و حوصله این را ندارد که قسمت حضور ما، همانیدگی هایش را یکی یکی انکار و لا کند؛ زیرا من ذهنی براساس آنها تشکیل شده است.

من پرسم کز کجایی، هُی مری؟  
تو بگویی: نه ز بلخ و نه از هری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۵

مری: ریاکار

هری: هرات

ای ریاکار، من از تو سؤال می‌کنم که اهل کجایی؟ تو جواب می‌دهی نه از بلخ هستم و نه از هرات.

نه ز بغداد و نه موصل نه طراز  
در کشی در نی و نی راه دراز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۶

موصل: از شهرهای شمال عراق واقع در کناره غربی رود دجله  
طراز: شهری است در ترکستان شرقی

نه از بغداد هستم، نه از موصل و نه از طراز؛ و در نه گفتن راه درازی می‌پیمایی و پشت سرهم نه می‌گویی.

خود بگو من از کجام، باز ره  
هست تنقیح مناط اینجا بله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۷

تنقیح: در لفظ به معنی مغز را از استخوان بیرون کشیدن و تنه‌ی درخت را پیراستن و گره‌های آن را زدودن و سخن را از زواید پاک کردن است.

مناط: حجت، مقصود

تنفیح مناط در بیان مولانا تعبیری است از اینکه کسی مطلب و مقصود خود را با تانی فاش کند. یعنی شاخ و برگ ابهام را اندک اندک از مقصود خود بزداید.

بله: بلاهت و ابله‌ی

ذهن [که دنبال تعین است] می‌گوید: تو معین کن که اهل کجا هستی و خود را راحت کن. در پیش من با تانی، آرامش و حوصله سخن گفتن قدغن و نشانه‌ی بلاهت، احمقی و کودنی است.

یا پرسیدم: چه خوردی ناشتاب؟  
تو بگویی: نه شراب و نه کباب  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۸  
ناشتاب: ناشتا، کسی که صبحانه نخورده باشد.

یا مثلاً از تو می‌پرسم: صبحانه چه خورده‌ای؟ تو می‌گویی نه شراب خورده‌ام و نه کباب.

نه قدید و نه ثرید و نه عدس  
آنچه خوردی، آن بگو، تنها و بس  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱۹  
قدید: گوشت خشک کرده‌ی نمک سود.  
ثرید: آبگوشت

نه گوشت خورده‌ام، نه آبگوشت و نه عدس. فقط چیزی را که خورده‌ای بگو.

این سخن‌خایی دراز از بهر چیست؟  
گفت مطرب: زانکه مقصودم خفیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۰

سخن‌خایی: اطناب در کلام، سخن را پیچ و تاب دادن.  
این همه طولانی کردن سخن، برای چیست؟ مطرب، هشیاری حضور، گفت: زیرا مقصود من که شناسایی و  
انداختن همانیدگی‌هاست، پنهان است.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو  
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

پیش از نفی من ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها، اثبات، زنده شدن به زندگی و قائم شدن هشیاری روی هشیاری، از تو فرار می‌کند زیرا تو به درستی فضاگشایی نکرده و من ذهنی را نفی نمی‌کنی. یعنی مادامی که به نفی کامل من ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکز دست نخواهی یافت.



در نوا آرم به نفی این ساز را  
چون بمیری، مرگ گوید راز را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲


این سازِ زندگی و فضاگشایی را با نغمهٔ منفی، لا کردنِ همانیدگی‌ها می‌نوازم تا نسبت به من ذهنی بمیری. مرگِ ذهن، فضای گشوده شده و حضور، رازِ زنده شدن به خدا را برای تو بازگو می‌کند.

با تشکر جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**